

پس از آنکه تهراتی به رسالت از طرف ملک مصر نزد محمود آمد، سلطان از بیم آنکه آمدن او باعث شایعاتی بی اساس گردد به وی امکان سخن گفتن در دربار نداد،... استاد ابوبکر با او سخن گفت و غرض رسالتش را پرسید... پس از آنکه او را به درگاه سلطان محمود بردند به «مجلس عمومی» که بزرگترین علمای روحانی، از سادات و قضاة و فقها در آن گرد آمده بودند هدایت کردند، در آن مجلس حسن بن طاهر بن مسلم العلوی نیز حضور داشت؛ سلطان محمود تهراتی را به حسن بن طاهر سپرد و او خود را مجاز دید که سر تهراتی (سفیر فاطمیان مصر) را از تن جدا کند و در همان هنگام القادر بالله خلیفه عباسی نامه‌یی به سلطان محمود فرستاد و در او نوشت که خبر یافته که فرستاده‌یی از فاطمیان بدانجا آمده و از او خواست تهراتی را به قتل برساند، خبر قتل تهراتی را به خلیفه دادند و شمشیر، دهان بدگویان را فرو بست. این بود مضمون روایت عتبی به اختصار.

برتلس می نویسد: «علت اینکه کزأمیان در روزگار پادشاهان غزنوی چنان قدرت و نفوذ عظیم بهم زدند به درستی معلوم نشده... شاید یکی از علل این امر آن بود که اصول عقاید کزأمیان تا حدی با عقاید قرمطیان که قرآن را به میل خود «تأویل» و در نتیجه به عقیده نسخ و ابطال شریعت می رسند منافات داشت... رسالت تهراتی کوششی بود که الحاکم خلیفه فاطمی برای ایجاد روابط دوستی با غزنویان به عمل آورده بود... ظاهراً القادر از ائتلاف فاطمیان و غزنویان نگران بود.

سیاست ارتجاعی محمود غزنوی

محمود با فرستادن نامه پاره شده الحاکم فاطمی و دادن خبر قتل تهراتی، ارادت خاص خود را به خلیفه نشان داد. دلیل این رفتار معلوم است، فاطمیان دشمن بی‌امان خلفای عباسی بودند و خلفای عباسی با غزنویان روابط نزدیک داشتند؛ محمود با سیاست مخصوص خود از دستگاه خلافت عباسی، که همسایه دیوار به دیوار غزنویان بود پشتیبانی می کرد، و ایفای نقش مجری اراده خلفای عباسی، برای او، هم از نظر لشکرکشی در زیر پرچم «غزاه» به هند و هم از لحاظ سیاست داخلی کشورش، بسیار مفید بود. اتحاد نظامی با مصر عملاً سودی به حال محمود

نداشت. ۱ در سال ۴۰۳ هجری محمود سرگرم تدارک لشکرکشی به هند بود. در خراسان روستائیان که دعای مصری در میان آنان عقیده امامت موروثی را می پراکنده، از وضع و روزگار خود ناراضی بودند و امید خود را به فاطمیان بسته بودند... حساب الحاکم خلیفه فاطمی مصر بر اینکه تهارتی همان نقش موفقیت آمیزی را که قبلاً «نخشی» در دربار سامانیان انجام داده بود، بتواند در دربار محمود ایفا کند درست در نیامد... بطور کلی می توان گفت که باعث کینه خاص محمود و اطرافیان او با فاطمیان آن بود که فاطمیان و بخصوص فرمطیان به مراتب بیش از حکومت جابر محمود به مصالح و منافع اکثریت مردم توجه داشتند، به همین جهت تبلیغات آنان در میان طبقات عامه کارگر می افتاد و اکثریت فرمطیان با طبقات زحمتکش در ارتباط بودند. این بغض و کینه در قصاید فرخی، شاعر متمدن و مال اندوز دربار غزنوی به خوبی نمایان است:

... فرمطی چندان کُشی کز خوششان تا چند سال

چشمه های خون شود در بادیه ریگ مسیل

... راست پنداری همی بینم که بازآیی زمصر

درفکنده در سرای ملحدان ویل و عویل

وان سگ ملعون که خواننداهل مصر او را «عزیز»

بسته و خسته به غزنین اندر آورده ذلیل

دار او برپای کرده در میان مرغزار

گرد کرده سنگ زیر دار او چون میل میل

با وجود شکست رسالت تهارتی، خلفای فاطمی مصر مأیوس نشدند؛ در سال

۴۱۶ امیر حسنگ با اجازه محمود روانه سفر حج شد و در مراجعت به سبب ناامنی

راهها از طریق شام به مصر رفت و از عزیز مصر خلعت گرفت. پس از این واقعه

رسولی از طرف خلیفه عباسی به دربار محمود آمد و از او خواست که حسنگ را

به دار آویزد، در نتیجه مکاتبه و اصرار خلیفه، محمود برآشتفت و گفت: «بدین خلیفه

خیرف شده بیاید نشست که من از بهر عباسیان انگشت در کرده ام در همه جهان و

قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بردار می‌کشند، و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است خیر به امیرالمؤمنین رسیدی که درباب وی چه رفتی، وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم.^۱

مظالم محمود در ری

چنانکه در منابع مختلف به تفصیل آمده است، محمود در ۴۲۰ هجری به ری لشکر کشید و در جریان آن، مظالم و بیدادگری‌های فراوان مرتکب شد. سلطان محمود از لشکرکشی به ری، ظاهراً دو مقصود عمده داشت: اول آنکه می‌خواست با استفاده از آشوب و اغتشاشی که در حوزه فرمانروایی آل‌بویه در گرفته بود؛ گنجینه‌های هنگفت و بی‌شمار آنان را به کف آورد و دیگر آنکه شورش دیلمیان و جنبش روستائیان را که برای نظم نوین ارتجاعی او در خراسان خطر بزرگی شمرده می‌شد از میان بردارد. سلطان محمود همه ملحدان را بلااستثناء قتل عام کرد، قرمطیان و سران دیلمیان و باطنیان (یعنی دعاة مصر و پیروان آنان) و معتزلیان که بی‌آزارتر بودند و «فلاسفه» که به واسطه ضعف مذهب تسنن مجالی برای نشر عقاید خود یافته بودند، همگی به شدت تعقیب و مجازات شدند. سوزاندن کتابخانه ری عمل وحشیانه‌ی بی‌بود که در آن روزگار نظیر نداشت، و نشان می‌دهد که سلطان محمود با علم و دانش، و با آزادی عقاید و افکار، مخالف، و در استقرار مذهب تسنن، متعصب بوده است.

مرگ محمود و آسایش نسبی مردم

با مرگ محمود از شدت فشار کاسته شد و قرمطیان و دیگر فرق مذهبی و فلسفی تا حدی از نعمت آزادی برخوردار شدند، فرسخی شاعر درباری به این حقیقت اشاره می‌کند و در رثاء محمود می‌گوید:

آه و دردا که کنون قرمطیان شاد شدند ایمنی یابند از سنگ پراکنده و دار

فاطمیان با آمدن ترکان سلجوقی تبلیغات خود را در سرزمین خراسان گسترش دادند، به عنوان نمونه می توان از کوششهای ناصر خسرو یاد کرد، داعی بزرگ آنان مؤیدقی الدین در سال ۱۰۵۹ میلادی بساسیری فرمانده پاسداران آل بویه را، که مرکب از دیلمیان و ترکان بود، به شورش واداشت؛ موقع برای شورش مساعد بود، زیرا طغرل با سپاهیان خود، به جنگ رفته بود و خلیفه عملاً قدرتی نداشت، آل بویه برافزاده بودند، در بغداد بین سنّیان و شیعیان پیوسته زد و خورد می رفت، شهر دچار فتنه و آشوب بود، بساسیری به آسانی بغداد را تصرف کرد و به فرمان او ۱۶ ماه خطبه بنام «خلیفه فاطمی» خواندند. قائم خلیفه عباسی به دست بساسیری درین افتاد، او جریان را به طغرل اطلاع داد و سپاهیان طغرل بار دیگر بغداد را تصرف کردند، بساسیری را کشتند و دولت فاسد خلفا را زنده کردند. ماجرای بساسیری آخرین کوشش جدی فاطمیان برای گسترش قدرت در شرق بود...^۱ به این ترتیب می بینیم از اواخر قرن سوم هجری راه و رسم اسماعیلیان و اصول عقاید و افکار آنها به سرعت گسترش می یافت تا جایی که الموعزالدین الله خلیفه فاطمی در نامه بی که به یکی از پیشوایان قرامطه نوشت از فعالیت روزافزون آنان سخن گفت: «منا من جزیره فی الارض ولا اقلیم الا و لنا حجج و دعاء یدعون الینا» حوزه فرمانروایی خلفای فاطمی که در آغاز منحصر به نقطه بی از افریقا بود اندک اندک گسترش یافت و مصر و شام و حجاز و یمن و دیار بکر و موصل و بعضی نواحی عراق را شامل شد. در زمان چهارمین خلیفه آنها الموعزالدین الله (۳۴۵ - ۳۴۱) به سرداری جوهر سپهسالار بزرگ فاطمی، مصر فتح شد (۳۵۸) و شهر قاهره (معزیه) بنیاد نهاده شد و پایتخت فاطمیان از افریقا به قاهره انتقال یافت و در زمان مستنصر هشتمین خلیفه فاطمی (۴۸۷ - ۴۲۷) کار آنان چنان بالا گرفت که ارسال بساسیری به طوری که گفتیم بر بغداد دست یافت و خطبه به نام مستنصر خلیفه فاطمی کرد و آیات سپید را که شعار علویّه بود به جای شعار سیاه عباسی برافراشت.^۲ و اگر حمایت سلاجقه نبود کار یکسره می شد و خلافت عباسی منقرض می گردید.^۳ چون سلسله

۱. برتلس، ناصر خسرو و اسماعیلیان، ترجمه آرین پور، از ص ۱۰۶ به بعد و ص ۱۱۹ و

۲. غزالی نامه، جلال همائی، ص ۲۸ به بعد.

۳. فرقه اسماعیلیه، پیشین، ص ۱۱.

نقش احمد بن عبدالملک عطاش
 بزرگترین کسی که از میان آنان در تواریخ این عهد می‌یابیم احمد بن عبدالملک عطاش است، وی به شعر و ادب و زهد و تقوا شهرت داشت «... و سرانجام بر اثر آزار ائمه متعصب اصفهان از آن شهر گریخت و به‌ری شد و از آنجا به حسن صباح پیوست و این عبدالملک را پسری بود احمد نام که در عهد پدر کرباس فروشی می‌کرد، و از مذهب پدر تبری می‌نمود و بدین سبب پس از فرار پدر کسی متعرض او نشده، و او در خفا سرگرم نشر دعوت اسماعیلی بود»^۱ احمد، شاه دژ را که از قلاع استوار اصفهان و مجهز به انواع سلاح بود تصرف کرد. و دعوت‌خانه‌ی نزدیک اصفهان بنا کرد، قریب سی هزار نفر از مردم اصفهان را به مذهب خود درآورد و نزدیک ۱۲ سال به فعالیت تبلیغی خود ادامه داد، بسیاری از مخالفان خود را از پای برآورد، عاقبت سلطان محمد به جنگ با او برخاست، احمد و فرزندش پس از یک مبارزه دلاورانه تسلیم سلطان شدند. و زنش در حالی که لباس فاخر برتن داشت، خود را از فراز قلعه به زیر افکند و جان سپرد. رفتار محمد با احمد و دیگر اسیران بسیار وحشیانه بود؛ به قول نویسنده راحة الصدور: «هفت روز آویخته بود و تیربارانش می‌کردند و به عاقبت بسوختندش...» (ص ۱۶۱). پس از پایان کار احمد بن عبدالملک، پادشاه سلجوقی به فکر برانداختن حسن صباح سومین و بزرگترین داعی خلفای فاطمی افتاد ولی مرگ به او مهلت نداد.

مبارزه غزالی با اسماعیلیان و باطنیان
 «... کتابی که غزالی به نام فضائح الباطنیه نوشت در حقیقت با بیان رسواییهای باطنیان، مبارزه‌ی را که خلافت و سلطنت با آنها در پیش گرفته بودند توجیه می‌کرد؛ وقتی وی نشان می‌داد که جوهر تعلیم باطنی‌ها بازگشت به تعلیم فلاسفه و مجوس است و آنها با قرآن و شریعت محمدی سر و کاری ندارند طبعاً تعقیب و آزاری که از جانب خلفا و سلاجقه نسبت به آنها می‌شد جایز و لازم شمرده می‌شد و بدین‌گونه با رد باطنی‌ها، غزالی سیاست خلیفه، سیاست نظام‌الملک و سیاست

ملکشاه را تأیید می‌کرد، خاصه که باطنی‌ها با طعنه، به پادشاهان و علماء، خلیفه عباسی را می‌کوبیدند و رهایی از نابسامانی‌ها و پریشانی‌ها را که در کارها بود به ظهور دوست امام خویش حواله می‌کردند. مبارزه با این باطنی‌ها که به تحقیق در تعلیم آنها یک چند ذهن وی را که در جست و جوی حقیقت به هر دری سر می‌زد به خود مشغول داشته بود. برای غزالی در دوران جاه‌طلبی‌های مدرسه نظامیه، دیگر بیشتر یک مسأله اجتماعی بود تا فلسفی، درست است که از لحاظ فلسفی نیز مسأله «تعلیم» سال‌ها توجه وی را مشغول داشت اما در دوران خلافت المستظهر، وی ظاهراً بیشتر به جنبه اجتماعی قضیه می‌نگریست، در آن روزها باطنیان تهدیدی بودند برای نظم و آرامش عام، و سعی غزالی در مبارزه با آنها ناشی از یک تعصب فکری نبود؛ ناشی بود از علاقه‌یی که وی به نظم اجتماعی نشان می‌داد. با این همه سلاجقه و عمال آنها در مبارزه با این فرقه بعضی وقتها بهانه‌یی می‌یافتند برای تصفیه حسابهای دیگر؛ از همین رو بود که قضیه، دشواریهای تازه می‌یافت و بی‌نظمی‌های تازه؛ نظام‌الملک خود، هرکس را از فرقه‌های مخالف که با نفوذ وی به ستیز برمی‌خاست داغ باطنی بر می‌نهاد، و برای آنکه مخالفان خویش را ساکت کند، آنها را با این اتهام با تمام فرقه‌های خرمی و با تمام جریانهای مخالف اسلام مربوط می‌شمرد. در دوره بعد مبارزه با اهل تعلیم، مخصوصاً مورد توجه برکیارق و محمدبن ملک‌شاه شد. درین هنگام مدت‌ها بود که غزالی، نظامیه بغداد را با تمام وسوسه‌ها و قیل و قال‌هایی که به آنها مربوط می‌شد ترک کرده بود، اما از اینکه گهگاه می‌شنید مبارزه با یک خطا، خود منجر به خطاهای دیگر می‌شود شاید از همکاری‌هایی که در این باب کرده بود، نمی‌توانست چندان خرسند باشد. برکیارق به بهانه مبارزه با باطنیان عده زیادی را با اتهام ارتباط با آنها گرفت و کشت و اموالشان را ضبط کرد. و درین ماجرا کار به آنجا کشید که هرکس با دیگری مخالف بود او را متهم به باطنی‌گری می‌داشت (المنتظم ۱۲۰/۹) و هیچکس هم جرأت نمی‌کرد از کسانی که مورد تعقیب واقع می‌شدند، حمایت یا شفاعت کند، چرا که ممکن بود خود او، مورد اتهام واقع شود. سلطان محمد چنان به این بدگمانی‌ها و تهمت‌زنی‌ها میدان می‌داد که عوانان وی یک‌بار «کیا الهراسی» مدرس بزرگ نظامیه بغداد و از همگنان غزالی را به اتهام باطنی‌گری و ظاهراً به سبب سوءظنی که از

عنوان کیا در سرنامش پیدا شده بود بازداشت کردند و تا عده‌یی از علما به پشتیبانی وی برنخاستند و تا خلیفه در باب آزادیش فرمان نداد، او را رها نکردند (المنتظم ۱۳۰/۹ - ۱۲۹) برای غزالی که مبارزه به خاطر نظم و عدالت را مبدل به مبارزه بر ضد نظم و عدالت می‌یافت، این احوال البته مایه ملال می‌شد و شاید پیش خود می‌اندیشید که پیدایش این فرقه برای آنکه این مایه تعدی و تجاوز اهل قدرت را محدود کند، چندان بی‌فایده نبوده است.^۱

از آنچه گذشت به اصول عقاید و افکار بعضی از فرق اسلامی مخصوصاً با نظریات سیاسی و مذهبی سنیان، شیعیان، اسماعیلیان و قرمطیان تا حدی آشنا شدیم؛ اکنون از مبارزات دلورانه حسن صباح سخن می‌گوئیم.

سرگذشت حسن صباح

حسن صباح در شهر ری واقع در جنوب تهران کنونی متولد شد، پدرش علی، پس از چندی، چون در ری به بدمذهبی متهم شده بود راه نیشابور پیش گرفت و در این شهر عزلت گزید و برای اعلام برائت خویش فرزند خود را نزد امام موفق نیشابوری که پیشوای اهل سنت و جماعت بود فرستاد، بنا به مندرجات بسیاری از منابع تاریخی در مکتب امام، خواجه نظام‌الملک توسی و حکیم عمر خیام نیشابوری با حسن صباح همدرس بودند. «روزی حسن صباح به رفیقان خود گفت که ما شاگردان امام موفقیم و شک نیست که به مقامات بزرگ خواهیم رسید، اکنون باید تعهد کنیم که هر یک از ما که زودتر از دیگران منصب و مقامی یافت دو رفیق دیگر را نیز در آن مقام با خود شریک سازد... و هر سه در این باره تعهد کردند.

پس از آنکه خواجه نظام‌الملک، به خدمت الب ارسلان سلجوقی پیوست... و در سال ۴۵۶ هـ. ق مستقلاً به وزارت رسید، حکیم عمر خیام نزد وی رفت و عهد قدیم را یادآور شد؛ خواجه نظام‌الملک، می‌خواست او را به سلطان سلجوقی معرفی کند... ولی خیام نپذیرفت و خواجه سالی ۱۲۰۰ دینار برای او به املاک نیشابور حواله کرد و خیام در آنجا به کارهای علمی خود مشغول شد. اما حسن صباح مدتی

۱. فرار از مدرسه، از ص ۱۱۱ به بعد.

گمنام می‌زیست تا در زمان پادشاهی سلطان ملک‌شاه نزد خواجه نظام‌الملک رفت و خواجه بنا بر تعهد دوران خردسالی، او را به سلطان معرفی کرد و حسن در اندک زمان به نیروی هوش و زیرکی و کفایت و درستکاری، چنان در مزاج سلطان سلجوقی نفوذ یافت که سلطان در غالب کارهای کشوری صوابدید وی اقدام نمی‌کرد. به همین سبب کم‌کم میان او و نظام‌الملک رقابت و حسادت پدید آمد و کار دوستی به کارشکنی و سعایت کشید.

از آن جمله نوشته‌اند که وقتی سلطان ملک‌شاه صورت جمع و خرج ممالک را از خواجه خواست، وزیر برای انجام دادن امر سلطان، دو سال مهلت طلبید ولی حسن که در کار حساب مهارتی داشت، حاضر شد که اگر تمام محاسبات دیوان را در اختیار بگذارند، اینکار را چهل روزه به انجام رساند. بعد از ۴۰ روز، نیز صورت دخل و خرج را آماده کرد، ولی یکی از زیردستانش، ظاهراً به اشاره خواجه نظام‌الملک ترتیب اوراق حساب را برهم زد یا به قولی خواجه، خود آن اوراق را از غلام حسن گرفت و بر زمین افکند تا پراکنده و مغشوش شد. حسن چون اوراق حساب را به حضور سلطان برد، دریافت که مغشوش است و با شتاب به ترتیب آنها مشغول شد، و به همین جهت در جواب سؤالات سلطان، تأمل یا به گفته مورخان «هان و هون» می‌کرد. خواجه نظام‌الملک، موقع را مغتنم شمرد و گفت: «در اتمام کاری که دانایان دو سال مهلت خواهند، و جاهلی دعوی کند که آنرا در چهل روز تمام کند، لاجرم جواب او جز هان و هون نباشد!» حسن پس از این ناکامی و شرمندگی دیگر نتوانست در دربار ملک‌شاه بماند و از بیم خشم سلطان و دشمنی وزیر بهری گریخت.^۱

نظام‌الملک آرزو داشت حسن را دستگیر کند و تعلیماتی در این باب به داماد خود ابومسلم، فرماندار ری داده بود (ابن اثیر، جلد دهم ص ۱۱۵ را مطالعه کنید). سرانجام به قزوین رسید و با توسل به حیلۀ دلیرانه‌یی که در تاریخ گزیده کاملاً شرح داده شده، قلعه کوهستانی الموت را که حصنِ خصینی بود به تصرف درآورد... اکثر مورخین نوشته‌اند از تصادفات عجیب و فوق‌العاده اینکه مجموع ارزش عددی

۱. نقل از مقالات تاریخی و ادبی، نصرالله فلسفی، ص ۴۰۷ به بعد (به اختصار).

حروفی که اسم این قلعه از آن ترکیب شده است به حساب ابجد یا «جُمَّل»
 (۱ + ۳۰ + ۵ + ۱ + ۴۰ + ۶ + ۴۰۰ = ۴۸۳) همان تاریخی است که حسن صباح
 به آن قلعه دست یافته است (۴۸۳ هجری = ۹۱ - ۱۰۹۰ میلادی).^۱
 حسن قبل از ورود به‌ری شیعه دوازده‌امامی بود ولی در نتیجه بحث و
 گفتگو با مبلغین و دعای اسماعیلی به تدریج به این فرقه متمایل می‌شود. اکنون
 گرایش او را به مذهب اسماعیلیه از زبان خودش بشنویم:

آغاز کار حسن

«... از بدایت کودکی و ایام هفت‌سالگی، همگی همت من به تحصیل علوم و
 اکتساب فضایل مقصور بود، و همچون پدران خویش در سلک شیعه اثنی‌عشری
 انتظام داشتم و به حسب اتفاق مرا با یکی از رفیقان که او را امیر ضراب می‌گفتند
 ملاقات دست داده اساس محبت میان من و وی استحکام یافت و عقیده من آن بود
 که اسماعیلیه در روش و مذهب موافقت با فلاسفه، و گمان می‌بردم که حاکم مصر
 مردی متفلسف است و به واسطه این معنی هر وقت که امیر در تقویت مذهب
 اسماعیلیان سخنی می‌گفت من در آن باب مناقشه می‌کردم و در مسائل اعتقادی
 میان من و او مباحثات و مناظرات می‌رفت و امیر هر چند در قدح مذهب من کلمات
 می‌پرداخت، من آنها را مسلم نمی‌دانستم اما در دلم جایگیر می‌آمد... با دیگری
 از اسماعیلیه که ابونجم سراج لقب داشت، مختلط شدم و از حقیقت روش
 اسماعیلیان پرسیدم؛ ابونجم مذهب آن جماعت را به طریق تبیین و تفصیل تقریر
 نمود، تا من بر غوامض آن اطلاع یافتم، و بعد از آن با یکی از داعیان ملت مذکوره
 مؤمن نام که شیخ عبدالملک بن عطّاش، داعی مملکت عراق او را اجازت داده بود
 ملاقات کرده التماس نمودم که در قبول دعوت با وی بیعت کنم؛ او گفت: ... مرتبه تو
 فوق مرتبه من است و چون الحاح من در آن امر از حد اعتدال تجاوز نمود، به قبول
 بیعت رضا داد و در آن اوان که شیخ عبدالملک به‌ری رسید به صحبت وی رفتم و
 اطوار من در نظرش پسندیده آمد، امر دعوت به من حواله فرمود و گفت ترا به مصر

۱. ادوارد براون، تاریخ ادبی ایران، ترجمه علی پاشا صالح، ص ۳۷۶.

باید رفت تا به سعادت خدمت مستنصر استبعاد یابی. در آن زمان، المستنصر بالله علوی در آن دیار بر سریر خلافت و امامت تمکن داشت و چون شیخ عبدالملک از ری به اصفهان رفت، من به جانب مصر توجه نمودم...^{۱۰۰}

حسن چون به حدود مصر رسید، مستنصر خبر یافت؛ فرمان داد تا جمعی داعی الدعاة... رسم استقبال به جای آوردند... صنوف احسان و پر و امتنان درباره او مبذول داشته و به روایتی حسن یک سال و نیم در آن سرزمین اقامت نمود و هر چند در آن مدت به مجلس مستنصر نرسید، اما مستنصر پیوسته استکشاف احوال او می نمود و زیان به مدح و تحسین او می گشود و چندان ستایش و تمدیحش کرد که نزدیکان و ارباب اقتدارگمان بردند که در همان چند روز زمان اختیار امور آن دیار را به کف کفایت او خواهد نهاد. پس از چندی در اثر سعایت اشخاص، حسن راه ایران پیش گرفت و با کشتی خود را به حلب رسانید و از آنجا به بغداد و خوزستان و دامغان رفت و مدت سه سال در دامغان رحل اقامت افکند و به تبلیغ آراء خود پرداخت و جمعی کثیر دعوت او را پذیرفتند و در این مدت عده‌یی از مبلغین زبردست خود را به قلعه الموت و سایر قلاع فرستاد و چون نظام الملک در مقام دستگیری او بود از رفتن بهری خودداری کرد و به جانب ساری رفت و از آنجا به دماوند و قزوین و دیلمان رفت و پس از مدتی مطالعه، به قلعه الموت صعود کرد.

حسین قایمی از جمله کسانی است که قبل از عزیمت حسن صباح به الموت زمینه کار را فراهم ساخته و مردم را به مذهب اسمعیلیه تبلیغ کرده بود. یکی از علویان به نام مهدی که از طرف جلال الدین ملک به کوتوالی قلعه منصوب شده بود، با اینکه به ظاهر خود را پیرو فرقه اسمعیلیه نشان می داد، در باطن سعی داشت از نفوذ اسمعیلیان به حصار قلعه جلوگیری کند، ولی مساعی او در این راه به جایی نرسید و پس از آنکه پیروان حسن به قلعه الموت راه یافتند به گفته مهدی از آن خارج نشدند.

عاقبت روزی حسن به مهدی گفت مقداری زمین که پوست گاوی بر آن محیط تواند شد از این قلعه به هزار دینار به من بفروش؛ مهدی به این معامله رضا داد و حسن صباح نامه‌یی به رئیس مظفر، حاکم گردکوه که از پیروان او بود نوشت که بهاء مذکور را بپردازد.

سپس دستور داد که پوست گاو را به صورت الفی باریک درآورده گرد قلعه

کشیدند. مهدی پس از دریافت دستخط حسن با خود اندیشید که رئیس مظفر با آن دولتمندی و اقتدار به نامۀ این مرد گمنام وقعی نخواهد گذاشت، ولی پس از مدتی به حکم احتیاج این نامه را به رئیس مظفر داد و او بی درنگ سه هزار دینار زر سرخ به وی ارزانی داشت. حسن صباح و پیروان او نامه ها را مختصر و موجز می نوشتند و به القاب و تعارفات دروغین عنایتی نداشتند؛ نامه حسن صباح به رئیس مظفر این بود: «رئیس مظفر حَفْظَةُ اللَّهِ، مبلغ سه هزار دینار بهاء زر الموت به علوی مهدی رساند...».

می گویند حسن صباح پس از فرار از ری، متوجه اصفهان شد و در منزل رئیس ابوالفضل مخفی شد. روزی در انشای گفتگو و شکایت از وزیر و سلطان گفت: اگر دوبار موافق داشتیم، مملکت و این ترک روستائی را بر هم می زدم؛ رئیس ابوالفضل که از عقلای قوم بود با خود گفت، شاید حسن به بیماری دماغی مبتلا شده است، و الا چگونه با دو تن می توان با سلطان ملکشاه که حکم او از انطاکیه شام تا کاشغر جاری است آغاز مخالفت نمود؟ شب دیگر به وقت طعام، برای حسن، شربت و غذائی که برای تقویت دماغ مفید است حاضر کرد؛ حسن که مردی زیرک بود بر این نکته ہی برد و تصمیم به حرکت گرفت؛ رئیس ابوالفضل هر قدر اصرار کرد مفید نیفتاد و حسن، راه مصر پیش گرفت و پس از مدتی روی به ایران نهاد و در الموت مستقر شد. رئیس ابوالفضل در این موقع بخدمت او آمد و در سلک باران او درآمد. پس از کشته شدن نظام الملک و وفات ملکشاه، روزی حسن، خطاب به رئیس گفت: «ای رئیس، دماغ من مُحَبَّب شده با دماغ تو، و شربت معطر و غذای مزعفر درخور تو بود یا لایق من؟ دیدی که چون دو یار مساعد یافتم چگونه به سخن خود وفا کردم.»^۱

روش حسن صباح
حسن صباح و باران او مردمی فعال و بسیار با انضباط بودند. حسن پس از آنکه به الموت دست یافت دستور داد نهری را از دور دست به پای قلعه آوردند و شروع

به فعالیت‌های کشاورزی کرد و پیروان خود را واداشت که به کار زراعت و نشانند درخت‌های مثمر همت گمارند.

حسن پس از استقرار در قلعه الموت سعی کرد تا حوزه نفوذ خود را وسعت بخشد؛ وی به کمک حسین قاینی و جمعی از رفیقان و همفکران، اهالی رودبار و مردم فهستان را به لطف و عنف، به عقیده و مرام خود دعوت نمود؛ سپس در الموت و دیگر نقاط هر جا که لازم دانستند فلاحی محکم بنا نمودند. قبل از آنکه موقعیت حسن استحکام پذیرد، چند بار عمال و امرای ملک‌شاه به حوزه نفوذ حسن حمله بردند و ضمن قتل و غارت، عده‌ی از اتباع و یاران او را به کشتن دادند، با این حال حسن و متابعان او همچنان پایداری می‌کردند، در ایامی که قوای ارسلان تاش به امر ملک‌شاه آخرین تلاش را برای پایان دادن به قدرت حسن به خرج می‌دادند، نظام‌الملک به دست یکی از فدائیان از پای درآمد و ملک‌شاه چند روز بعد، در گذشت و با این وقایع نیروی معنوی فدائیان فزونی گرفت و شکست معنوی بزرگی برارکان دولت سلجوقی وارد آمد و بین برکیارق و سلطان محمد، پسران ملک‌شاه بر سر زمامداری مملکت اختلاف افتاد. در این ایام، رئیس مظفر، به جانشینی امیر داد حبشی بر قلعه گرد کوه رفته، خزاین و اموال فراوان به دست آورد و به دعوت حسن صباح گردن نهاد و مدت‌ها در آن قلعه به حکومت و ریاست اشتغال داشت. با همکاری رئیس مظفر کار حسن بالا گرفت و پس از چندی کیا بزرگ امید با جمعی از رفیقان به قلعه لامسر^۱ حمله بردند و شبانه دشمنان را منکوب و بر آن قلعه مستحکم راه یافتند؛ بزرگ امید که مانند حسن مردی مؤمن و مصمم بود، مدت بیست سال در آن قلعه به سر برد و تا حسن وی را نطلبید بیرون نیامد.

داوریهای گوناگون در حق حسن صباح

عظاملک جوینی در تاریخ جهانگشا، ضمن گفتگو از حسن صباح در پیرامون افکار و اندیشه‌های مذهبی و اجتماعی او می‌نویسد: «بعد از خلفای راشدین، از جهت تشکیک و تضلیل^۲ در میان خلائق سخنی انداختند که ظاهر شریعت را

۱. یا آنچنان که وارد شده است، «لمسر». ۲. یعنی گمراه کردن.

باطنی هست که براکثر مردم پوشیده است... و کلماتی چند از فلاسفه یونان... و از مذاهب مجوس درج کردند. جویی در جای دیگر او را «حسن لعین» می خواند و اندکی دورتر می گوید: «او بنیاد ناموس بر زهد و ورع و امر معروف و نهی منکر نهاده بود و در مدت ۳۵ سال که در الموت ساکن بود، هیچکس در ملک او آشکارا شراب نخورد و در خم نریخت...» رشیدالدین فضل الله در جامع التواریخ خویش می نویسد: «وقتی جماعتی از متابعان او، انساب او نوشتند و براو عرض کردند، او آنرا در آب شست و بدان رضا نداد...» و نشان داد که حاضر نیست به استخوان پوسیده نیاکان خود تفاخر نماید.

قاضی نورالله شوشتری در «مجالس المومنین»، در مقام دفاع از حسن صباح چنین می نویسد: «آنکه... اطلاق لفظ ملحد بر حسن صباح کند، یا اطلاق لفظ ملاحظه بر جمیع داعیان الموتیه... بنا بر محض عصبیتی است که اهل سنت و جماعت را با طوائف شیعه می باشد والا بر هیچکس مخفی نیست که در میان سلسله بنی امیه که از سلاطین اهل سنت و جماعت اند، مثل یزید - علیه من اللعین ما یزید - بود که با قطع نظر از سفک دماء^۱ و قتل شهیدان کربلا، مباشرت عمه خود را بر خود مباح گردانیده و در فصبده مشهوره که از منظومات اوست، در استحلال خمر به مضمون این بیت بیان عذر نموده که:

فَإِنْ حُرِّمَتْ يَوْمًا عَلَى دِينِ أَحْمَدٍ فَخُذْهَا عَلَى دِينِ الْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمَ
[یعنی: اگر امروز میگساری در آئین محمد تحریم شده، برگیر شراب را بردین عیسی بن مریم.]

همچنین ولید پلید که مصحف مجید (قرآن) را هدف تیر ساخته بود. ولیکن چون ایشان اظهار مذهب اهل سنت و جماعت می نمودند، لفظ ملحد و زندیق را بر «یزید» و «ولید» اطلاق نمی نمایند، چه جای آنکه لفظ ملاحظه بر مجموع آن شجره ملعونه جاری سازند؟!...^۲

۱. یعنی ریختن خون‌ها.

۲. حسن صباح، تألیف کریم کشاورز، ص ۲ و ۳.

مبارزات سلاطین سلجوقی با حسن صباح و جانشینان او

لشگرکشی ملکشاه به الموت و کشته شدن نظام الملک

در سال ۴۸۴ حسن صباح یکی از داعیان اسماعیلی بنام حسین قائمی را برای تبلیغ مذهب باطنیه به قهستان فرستاد. فعالیت این مرد در حدود خراسان نیز به ثمر رسید و گروهی دعوت او را پذیرفتند؛ ملکشاه چون از راه مسالمت به مطیع ساختن حسن توفیق نیافت در سال ۴۸۵ یکی از سرداران خود به نام ارسلاتاش را بدفع او مأمور کرد، ولی سپاه ارسلاتاش در برابر نیروی فدائیان که از هر طرف گرد آمده بودند مقاومت نکرد و شکست خورد؛ ناچار ملکشاه امیری دیگر بنام غزل سارق را مأمور دفع ملاحده کرد ولی او نیز از تلاش خود در اثر مرگ ملکشاه و قتل نظام الملک نتیجه‌ی نگرفت. در اوائل، رمضان ۴۸۵ هنگامی که خواجه به همراهی ملکشاه، عازم بغداد بود در حدود صحنه، بوطاهرانانی در لباس صوفیان به بهانه تقدیم عرض حال نزدیک وی می‌رود و او را در حالی که در تخت روان از بارگاه شاهی به خرگاه حرم خویش می‌رفت، به زخم کاردی می‌کشد. ملکشاه ۱۷ روز بعد از این واقعه در بغداد فوت می‌کند؛ چون خیر قتل نظام الملک به حسن صباح رسید، شادمان شد و گفت: «قتل این شیطان، آغاز سعادت ماست.»

پس از مرگ ملکشاه، در اثر اختلافی که بین پسران او در گرفت، ممالک سلجوقی رو به تجزیه نهاد و حسن صباح و پیروان او از این فرصت استفاده کردند و ضمن کشتن مخالفین خود، به هر شهری داعیان فرستادند و در مناطق مساعد قلعه‌هایی